

گفت‌وگوی صمیمی با دکتر «طاهره لباف» پزشک زنان و زایمان و مادر ۶ فرزند موفق که فرزندآوری را تکلیف می‌داند

۲۲ هزار بچه به دنیا آوردم

در سال‌های اخیر به دلایل گوناگون بر روی نقش مادری و علاقه به داشتن فرزندان متعدد، غباری خاکستری رنگ نشسته است؛ حتی بعضی از زنانی که مایلند سه فرزند و بیشتر داشته باشند به دلیل نگاه سرزنش‌گر جامعه این خواسته خود را سرکوب می‌کنند که مبادا با تمسخر و سرزنش اطرافیان روبه‌رو شوند. دکتر «طاهره لباف» متخصص زنان و زایمان و بانوی نخبه سال ۱۳۸۷، مادری موفق با شش فرزند است که همزمان با تحصیل، فرزندانش را تربیت کرده و حالا هر کدام از آنها عضوی موفق برای جامعه هستند. گفت‌وگوی ما را با این مادر موفق بخوانید.

کار، تحصیل، به دنیا آوردن شش فرزند و فعالیت اجتماعی و سیاسی... اینها برای بعضی‌ها جمع اضداد است، شما چطوری توانستید همه را با هم جمع کنید؟

اگر ظاهر قضیه را ببینیم مشکل است اما انسان وقتی پله پله جلو می‌رود خدا کمک می‌کند و وسایل تسهیل را در اختیارش می‌گذارد. من زمانی که تصمیم به تحصیل در رشته پزشکی گرفتم، در این رشته پزشک خانم کم بود. این رشته را خواندم نه فقط برای اینکه پزشک شوم بلکه بتوانم برای مملکت پزشک تربیت کنم. چون تکلیف بود پس خدا هم کمک کرد و توانمندی‌اش را به من داد. زمانی که وارد این رشته شدم هنوز ازدواج نکرده بودم. در سال دوم سوم دانشگاه ازدواج کردم و بعد فرزندانم به دنیا آمدند. به ازدواج و فرزندآوری به عنوان یک تکلیف نگاه کردم.

در این مسیر چه کسانی به شما کمک کردند؟

وقتی نخستین فرزندم به دنیا آمد تصمیم گرفتیم در یک ساختمان با پدر و مادر زندگی کنیم. از لطف خدا پدر و مادر بسیار مهربان و فداکاری داشتیم که خیلی به من کمک کردند. احساس پدرم و مادرم این بود که وقتی به من کمک می‌کنند و فرزندانم را نگاه می‌دارند تا من درس را بخوانم، در ثواب پزشکی من سهیم هستند... وقتی بچه‌های من کوچک بودند مثلاً واکسن می‌زدند یا مریض می‌شدند پدرم از طبقه خودشان بالا می‌آمدند و با اصرار بچه را می‌گرفت و می‌برد می‌گفت: تو باید سر حال باشی تا بالای سر مریض بروی. من که دکتر نیستم بگذار در ثوابش سهیم باشم. نخستین فرزندم را زمانی که «انترن» بودم به دنیا آوردم، دومی را «رزیدنت» بودم، بقیه را بعد از گرفتن تخصص. در مورد بچه‌ها پدر و مادرم خیلی کمک حال من بودند. وسط روز برای بچه‌ها تغذیه می‌بردند، خیلی وقت‌ها صبح‌ها قبل از اینکه بچه‌ها به مدرسه بروند من مریض داشتم و بچه‌ها تغذیه نبرده بودند، مادرم وسط روز به مدرسه بچه‌ها می‌رفت و تغذیه‌شان را می‌داد. بچه‌های من این محبت‌ها را یادشان می‌آید. مادرم الان ویلچری است گاهی اوقات که بچه‌ها کمکش می‌کنند مادرم تشکر می‌کند که زحمت افتادند فرزندانم می‌گویند: مامان جون ما یادمان هست شما چقدر به مدرسه می‌آمدید و دفترچه و کتابمان یا تغذیه‌مان را که جا گذاشته بودیم، می‌آوردید.

از همراهی‌های همسر تان چگونه بود؟

زمانی که دانشجو بودم همسرم در مواقع امتحان اصلاً مهمان به خانه نمی‌آورد و دغدغه مهمانداری را نداشتم. علاوه بر این در نگهداری بچه‌ها خیلی کمک می‌کرد. وجود پدر و مادر و داشتن یک همسر فداکار و همراه خیلی مؤثر بود. سخت بود ولی سبک درست زندگی می‌تواند زندگی را برای آدم راحت کند.

کمی راهبردی تر این سبک درست زندگی را توضیح می‌دهید؟

ما از ابتدا یک زندگی ساده دانشجویی داشتیم. من وقت زیادی را برای خرید لباس و تربین غذا و تغییر دکوراسیون منزل نمی‌گذاشتم و نمی‌گذارم. حتی غذاهایی که می‌خوردم غذاهای ساده و در عین حال مغذی بود. الان هم بعضی جمع‌ها

